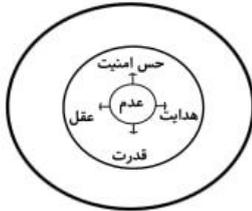


خوی بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار  
خوی من کی خوش شود بی رویِ خوبت، ای نگار؟  
بی تو هستم چون زمستان، خلق از من در عذاب  
با تو هستم چو گلستان، خوی من خوی بهار  
بی تو بی‌عقلم، ملولم، هرچه گویم کژ بُود  
من خجل از عقل و عقل از نورِ رویت شرمسار

برنامه شماره ۱۰۴۴

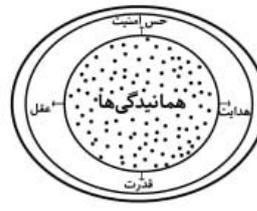
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳



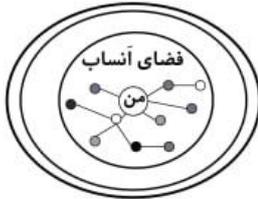
شکل دایره عدم اولیه



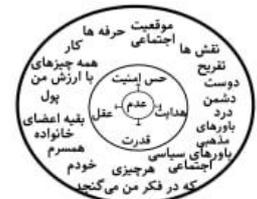
شکل دایره هماندگی‌ها



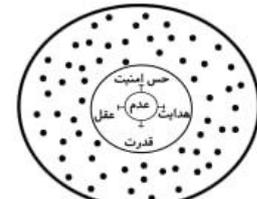
شکل دایره هماندگی‌ها



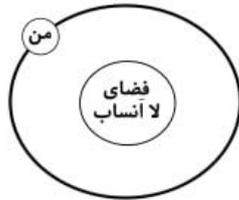
شکل انسآب



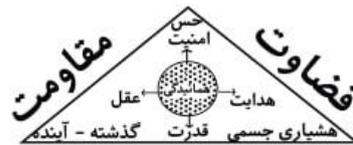
شکل دایره عدم



شکل دایره عدم



شکل لا انسآب



همانش با چیزهای گذرا (آفل) و رفتن به زمان روانشناختی



مانع سازی و مانع بینی

دشمن سازی و دشمن بینی

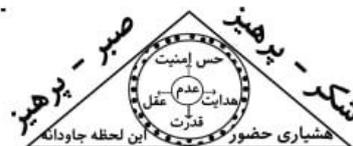


پندار کمال

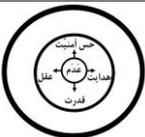
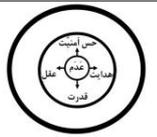


فضای انسآب (قیاس)

- چرخه تخریب:



واهمانش عذرخواهی و برگشت به این لحظه



با توجه به آنچه که از آموزش‌های مولانا یاد گرفتیم متوجه شدیم که ما به‌صورت عدم وارد این جهان می‌شویم، سپس با چیزها همانیده شده و به‌عنوان هشیاری جذب همانیدگی‌ها شده و منقبض می‌شویم بعد باید هشیارانه منبسط شویم و خودمان را از آن‌ها بیرون بکشیم. این جذب همانیدگی شدن و خود را بیرون کشیدن یک تحول عجیب و غریبی در ما به‌وجود می‌آورد. ما را به خداوند یعنی به بی‌نهایت و ابدیت او زنده می‌کند و این منظور آمدنمان به این جهان است، درست مثل این‌که می‌رویم توی یک رَحْمی از آن‌جا خودمان خودمان را می‌زایانیم. تا این‌جا در شکل‌های قبل، آمدن به این جهان با مرکز عدم، سپس همانیده شدن، منقبض شدن هشیاری را با شکل‌های هندسی دیدیم از این مرحله به بعد می‌خواهیم روند زایش هشیاری را از همانیدگی‌ها ببینیم.

### دایره عدم:

برای این‌که مرکز ما از همه همانیدگی‌ها پاک شده و دوباره عدم گردد ما نباید اتفاق این لحظه که مربوط به یک همانیدگی است را جدی بگیریم، منقبض شده و واکنش نشان دهیم. ما باید از مولانا یاد بگیریم که نظم زندگی بهتر از نظم من‌ذهنی

ما بوده و باید دائماً منبسط شویم. ما باید یاد بگیریم من‌ذهنی بنا به تعریف انقباض است، با انقباض من‌ذهنی به‌وجود می‌آید پس ما نباید به حرف‌های من‌ذهنی که می‌گوید اتفاق این لحظه جدی است، زندگی دارد، مقاومت کن، گوش دهیم و با ذهنمان هم قضاوت کنیم. ما باید عادت آوردن چیزهای آفل و گذرا را به مرکزمان کنار بگذاریم و از این کار پرهیز کنیم، یا این‌که دیگر مطابق با شرطی‌شدگی‌های ذهنی به محرک‌های بیرونی پاسخ شرطی‌شده نمی‌دهیم، مثلاً وقتی کسی عصبانی شد و می‌خواهد ما را به واکنش وادارد ما عصبانی نمی‌شویم و برخلاف گذشته واکنش نشان نمی‌دهیم، رضا داریم و در نتیجه فضا در درونمان خودش باز می‌شود.

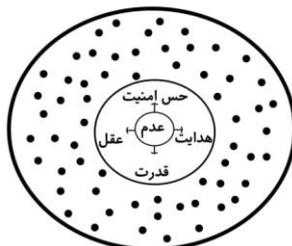


خوی بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار  
خوی من کی خوش شود بی روی خوبت، ای نگار؟  
بی تو هستم چون زمستان، خَلق از من در عذاب  
با تو هستم چو گلستان، خوی من خوی بهار  
بی تو بی‌عقلم، ملولم، هرچه گویم کژ بُود  
من خجل از عقل و عقل از نور رویت شرمسار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳ برنامه شماره ۱۰۴۴

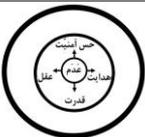
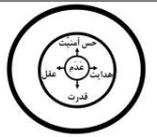
### دایره عدم:

وقتی ما لحظه به لحظه با مهم ندانستن اتفاق این لحظه، با عدم مقاومت و قضاوت در برابر آن و با رضا و خشنودی اجازه می‌دهیم فضا گشوده شود، مرکزمان عدم شود، این چیزی که الان از این لحظه رد می‌شود، هر یک از این نقطه‌چین‌ها، زندگی به‌تله‌افتاده را به ما پس می‌دهند و به حاشیه می‌روند و مرکز ما شفاف می‌شود. ما درحالی‌که مرکزمان عدم است می‌توانیم همه این چیزها را داشته باشیم فقط با آن‌ها همانیده نباشیم.

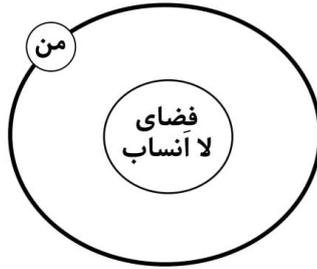


خوی بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار  
خوی من کی خوش شود بی روی خوبت، ای نگار؟  
بی تو هستم چون زمستان، خَلق از من در عذاب  
با تو هستم چو گلستان، خوی من خوی بهار  
بی تو بی‌عقلم، ملولم، هرچه گویم کژ بُود  
من خجل از عقل و عقل از نور رویت شرمسار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳ برنامه شماره ۱۰۴۴



### لا آنساب:



این فضای گشوده شده، فضای لا آنساب و مرکزِ عدم است، یعنی خودِ زندگی، از جنس خداوند است، آنجا هیچ چیزی نیست که با همدیگر فامیل باشند. و با هم ارتباط داشته باشند. اگر فضا باز شود، منِ ما حول آن فضای باز شده می‌گردد.

خوی بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار  
خوی من کی خوش شود بی روی خوبت، ای نگار؟  
بی تو هستم چون زمستان، خَلق از من در عذاب  
با تو هستم چو گلستان، خوی من خوی بهار  
بی تو بی‌عقلم، ملولم، هرچه گویم کز بُود  
من خجل از عقل و عقل از نورِ رویت شرمسار  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳ برنامه شماره ۱۰۴۴

### مثلث واهمانش:

خوی بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار  
خوی من کی خوش شود بی روی خوبت، ای نگار؟

بی تو هستم چون زمستان، خلق از من در عذاب  
با تو هستم چو گلستان، خوی من خوی بهار

بی تو بی‌عقلم، ملولم، هرچه گویم کز بود  
من خجل از عقل و عقل از نورِ رویت شرمسار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳)

ضلع پایینی مثلث واهمانش «عذرخواهی و برگشت به این لحظه» است، عذرخواهی معادل فضاگشایی و عدم کردن مرکز است. مطابق بیت اول غزل، ما خوی بد داریم،



### واهمانش عذرخواهی و برگشت به این لحظه

خوی بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار  
خوی من کی خوش شود بی روی خوبت، ای نگار؟  
بی تو هستم چون زمستان، خَلق از من در عذاب  
با تو هستم چو گلستان، خوی من خوی بهار  
بی تو بی‌عقلم، ملولم، هرچه گویم کز بُود  
من خجل از عقل و عقل از نورِ رویت شرمسار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳ برنامه شماره ۱۰۴۴

ملولیم و به هرکسی می‌رسیم، زندگی را در او نمی‌بینیم و با ملولی واکنش نشان می‌دهیم، بنابراین باید عذر بخواهیم و خودمان را تغییر دهیم و اشتباهاتمان را تکرار نکنیم. وقتی فضا باز شود، متوجه می‌شویم که این خوی بد با صبر و با پرهیز عوض می‌شود، صبر عجله من‌ذهنی و شتاب ذهن نیست، صبر زمانی است که «قضا و کُنْ فکان»، خداوند، با آن کار می‌کند. در مثلث واهمانش ما از شتاب ذهن خارج می‌شویم، فضا باز شده و متوجه می‌شویم که زندگی ما دارد تغییر می‌کند و برای آن شکر می‌کنیم. شکر می‌کنیم که می‌توانیم زندگی را به مرکزمان بیاوریم و به عقل کل وصل شده و با پرهیز و رضا زندگی خود را تغییر دهیم و از جنس زندگی شویم.